

# تاریخ و تاریخ نگاری

## در گفت‌وگو با استاد یعقوب آژند

حشمت‌الله سلیمی

### اشاره

یعقوب آژند از استادان برجسته و پرکار تاریخ است. شمار آثار تألیفی و ترجمه‌ای استاد و تنوع آن‌ها، بیش از آن است که در این مختصر بگنجد. در این گفت‌وگو، دکتر آژند ضمن بیان دیدگاه‌های خود درباره تاریخ، خاطرات جالبی را نیز نقل کرده است. شما را به خواندن آن دعوت می‌کنیم.

همین‌طور فله‌ای جدا کردند و گفتند شما را می‌فرستیم به آموزش و پرورش و یک دوره آشنایی با آموزش و پرورش را هم در تابستان می‌گذرانید. آموزش و پرورش تهران یک دوره یک ماهه برای ما در نظر گرفت که مثلاً ما را با شرایط تدریس و این جور چیزها آشنا کند. این دوره را در تالار فرهنگ واقع در خیابان حافظ تشکیل دادند. مدرسان متعددی می‌آمدند و طرز تدریس و تئوری‌های تدریس را به ما آموزش می‌دادند. واقعیت این است که ما این دوره را زیاد جدی نمی‌گرفتیم.

### ● آیا علاقه‌ای هم به معلمی داشتید؟

○ بله، من در دوره تحصیلات دانشگاهم، در کلاس‌های اکابر حاشیه شهر تبریز یعنی در حکم آوا (حکم‌آباد) تدریس می‌کردم. چه روزهایی بود! در آن سرمای شدید تبریز شب‌ها برای عده‌ای بی‌بضاعت و ندار که بیشتر کارگران قالیباف بودند، تدریس کردن و با مشکلات آن‌ها آشنا شدن، دنیای

کردم و وارد دانشگاه شدم. شاید از میانه تحصیل بود که اندک‌اندک علاقه‌ای در من نسبت به رشته تاریخ پیدا شد. شاید یک دلیل آن، کار کردن من در کتابخانه دانشکده بود. کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، آن وقت‌ها، خیلی غنی بود به‌ویژه از بابت منابع تاریخی، کامل بود. ضمن مطالعه، به تدریج یک نوع علاقه در من ایجاد شد؛ به‌خصوص که چند تا معلم خوب هم داشتیم. واقعیت این است که دوره چهار ساله لیسانس را گذراندم، بدون اینکه هدفی برای آینده داشته باشم و یا بدانم که چکاره خواهم شد. حالا اینکه این دوره چهار ساله را به چسان گذراندم، به‌ویژه از بابت مادی، بماند؛ چون هم می‌باید کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم. پس از اتمام تحصیلات رفتیم سربازی. البته در آن زمان ما بخشی از دوره سربازی را در دانشگاه می‌گذراندیم و در تابستان به مدت سه هفته به اردوی سربازی اعزام می‌شدیم. من شهریور ماه بود که خودم را در تهران به پادگان معرفی کردم. در پادگان ظاهراً شناس با ما یار شد و حدود ۷۵۰ نفر را

● آقای دکتر آژند، از اینکه وقتتان را در اختیار مجله رشد تاریخ گذاشتید سپاس گزارم. شما، هم در آموزش و هم در پژوهش تاریخ صاحب‌نظر هستید و در مجامع علمی، و مخصوصاً برای دبیران تاریخ، شناخته شده‌اید. دبیران به نوعی با شما آشنایی دارند، یا از طریق آثارتان و یا از جنبه استادی و شاگردی. با عنایت به این نکته تصمیم گرفتیم گفت‌وگویی با شما داشته باشیم تا خوانندگان مجله بیشتر با شما آشنا شوند. بنابراین ابتدا خواهش می‌کنم خودتان را با توجه به سوابق تحصیل و مرتبه علمی‌تان معرفی کنید.

○ خدمتتان عرض کنم که اصولاً از خود گفتن و اینکه چه کرده‌ام و چه نکرده‌ام، اندکی سخت است. من در سال ۱۳۴۷، یعنی در آن سال‌ها که هر دانشگاهی کنکور خاص خود را داشت و تستی هم نبود، در دانشگاه تبریز کنکور دادم و در سه رشته قبول شدم: تاریخ، روان‌شناسی و جغرافیا. اینکه چرا تاریخ را انتخاب کردم، هنوز هم نمی‌دانم. ثبت‌نام

یک جامعه خوب، جامعه‌ای است که بتواند بین علوم و معارف  
متعدد خود تعادل ایجاد کند؛ یعنی همه را به یک میزان اصالت  
بخشد، نه اینکه بعضی از آن‌ها را روی سرش بگذارد و بعضی  
دیگر را پس بزند

دیگری روبه‌رویم گشوده بود. این را نیز بگویم که من از زمان کودکی علاقه خاصی به مطالعه و کتابخوانی داشتم. این علاقه در دوره دبیرستان و دانشگاه مضاعف شد. کتاب‌های متعدد، مجلات و روزنامه‌ها را می‌خواندم و همواره سرم لای کتاب‌ها بود، البته از چیزهای دیگر مثل ورزش و کارهای هنری هم غافل نمی‌شدم. خطاطی می‌کردم، به نقاشی علاقه داشتم و عملاً درگیرش بودم. بالاتر از همه نوعی علاقه ذاتی هم به تدریس داشتم. همیشه دلم می‌خواست تدریس کنم. خلاصه آن دوره یک ماهه را گذراندیم در حالی که گاهی تئوری‌ها و حرف و حدیث‌های مدرسان برای من که تا حدودی تجربه تدریس در روستا را داشتم خنده‌دار بود. پس از یک ماه از ما امتحانی گرفتند و گفتند که این امتحان و نتیجه آن مبنایی برای تقسیم شما در شهرستان‌های مختلف خواهد بود. امتحان را دادیم و همین امتحان خاطره‌ای برای من شد که تعریفش خالی از لطف نیست.

در آن زمان مرکز ثقل آموزش‌ها و مطالعات، غرب بود و تئوری‌های برخاسته از غرب، افکار و اندیشه‌های متفکران غربی به خصوص آمریکایی مورد رجوع بود. اما این آموزه‌های غربی گاهی هیچ نوع همخوانی با آن چیزی که در مدارس ما جاری بود، نداشت. یاد می‌آید که بیشتر جواب‌های من به سؤالات آن امتحان از تجاربم سرچشمه گرفته بود. مثلاً سؤال شده بود طبق نظریه فلان نظریه‌پرداز آموزش آمریکا،



وقتی گوینده یا نویسنده قدرت بیان یا تبیین این ابعاد  
را ندارد مخاطب نیز از تکرار حرف‌های مکرر منجر  
می‌شود و علم تاریخ چیزی می‌شود در حد یک علم  
فرسوده و بی‌جان

سر کلاس می‌باید چه نوع رفتاری را در پیش گرفت؟ و از این دست سؤالات. جواب‌های من بیشتر با مراجعه به تجاربم بود، حتی در ورقه امتحان نوشته بودم که مثلاً کلاس‌های درس شهرها و روستایی ایران چه ربطی به این نوع سؤالات و نظریات دارد؛ و نوشته بودم جواب این سؤال را زمانی می‌توانم بدهم که به محل کارم وارد شوم و شرایط کلاس درس و بچه‌ها و رفتارهای آن‌ها را بسنجم و سپس رفتار خاص خود را با آن‌ها تطبیق دهم؛ خلاصه از این نوع جواب‌ها. البته خوب خاطرم هست که جواب‌هایم منطقی و عقلانی بود و از شعار دادن به دور. این گذشت و گفتند یک هفته بعد برای اعلام نتایج بیاید. پس از یک هفته که به تالار فرهنگ رفتیم ۷۵۰ نفر در حیاط تالار گرد آمدیم تا تکلیفمان روشن شود. با بلندگو اعلام کردند که بر اساس نتایج امتحان و امتیازی که گرفته‌اید شما را به شهرهای مختلف خواهیم فرستاد. ما سه نفر همشهری بودیم. به دوستانم گفتم تکلیف من روشن شد، با جواب‌هایی که داده‌ام جزو نفرات آخرم و مسلماً جایم یکی از روستاهای دورافتاده زاهدان یا بندرعباس و غیره خواهد بود. یک ساعت بعد نتایج را اعلام کردند. شاید باور نکنید، چون خودم هنوز باور نکرده‌ام که چطور شده من جزو پنج نفر نخست بودم که اسمم اعلام شد. حال چه کسی ورقه مرا خوانده و صحیح کرده بود و از جواب‌هایم خوشش آمده بود، نمی‌دانم. وقتی که اسمم اعلام شد، دیگر انتخاب با خودمان بود که کجا را انتخاب کنیم. قبلاً دو بار به اردوی هنری رامسر اعزام شده بودم؛ یک بار در دوره دبیرستان و یک بار در دوره دانشگاه و از طبیعت شمال لذت برده بودم. هنوز هم عاشق طبیعتم و هر آنچه

در آن هست. نبض آفرینش را می‌توان در طبیعت حس کرد. خلاصه شمال را انتخاب کردم و برای تدریس به مازندران و شهر چالوس اعزام شدم. دوره جالبی برای من بود. تجارب تدریس غنی‌تر شد. ما پنج نفر افسر وظیفه بودیم که در دبیرستان‌های شهر چالوس تدریس می‌کردیم. من در دبیرستان جم که ۹ کلاس درس داشت تدریس می‌کردم. علاوه بر علوم اجتماعی، زبان، ادبیات و عربی هم تدریس می‌کردم.

یک روز از آموزش و پرورش مرا خواستند. رفتم دفتر رئیس. یک خانمی در اتاق رئیس نشسته بود. وقتی خودش را معرفی کرد فهمیدم رئیس دبیرستان دخترانه تریای چالوس است. به دبیر زبان احتیاج داشتند و مرا انتخاب کرده بودند و در آنجا خواستند که به آن دبیرستان بروم. سال‌های ۵۱ و ۵۲ شرایط خاصی بر مدارس دخترانه حاکم بود. از رفتن به دبیرستان دخترانه امتناع کردم، با این بهانه که مجردم. واقعیت هم همین بود. در خودم این توان را نمی‌دیدم که در دبیرستان دخترانه تدریس کنم و هیچ نوع تجربه‌ای هم در این خصوص نداشتم. با پسرها راحت بودم. در مدت کوتاهی با آن‌ها اخت و جور شده بودم. حتی روزهای پنجشنبه و جمعه که کلاس نداشتم با بعضی از بچه‌ها می‌رفتیم روستاگردی و جنگل و دریا را زیرپا می‌گذاشتیم و من یادداشت برمی‌داشتم و چیزهایی می‌نوشتیم. همه بچه‌ها مهربان بودند و بیشتر آن‌ها روستازاده و کشاورز بودند. خلاصه از رئیس آموزش و پرورش اصرار و از من انکار و در نهایت کار به تهدید کشید که اگر نپذیرم حتی از تدریس در دبیرستان پسرا هم محروم می‌کنند و درها را به رویم بستند. پس از مشورت با دوستان دیگر، به ناچار پذیرفتم و این نیز

تجربه دیگری بر تجارب تدریسم افزود. سعی می‌کردم با بچه‌ها هم جدی باشم و هم مهربان. و در کنار تدریس، تربیت را نیز در نظر داشتم. دختران را تشویق می‌کردم که کتاب‌های دکتر شریعتی را بخوانند و بعضی وقت‌ها خودم به خصوص کتاب «فاطمه، فاطمه است» را برایشان در کلاس می‌خواندم و عجیب بود که مؤثر هم واقع می‌شدم. حالا ادعا به کنار، این کارها تأثیر عجیبی در روحیه بچه‌ها داشت. این خاطرات را در جایی نگفته‌ام. چون نمی‌خواهم از خاطراتم سوء استفاده کنم. از طرف ساواک هم کلی اذیت می‌شدم.

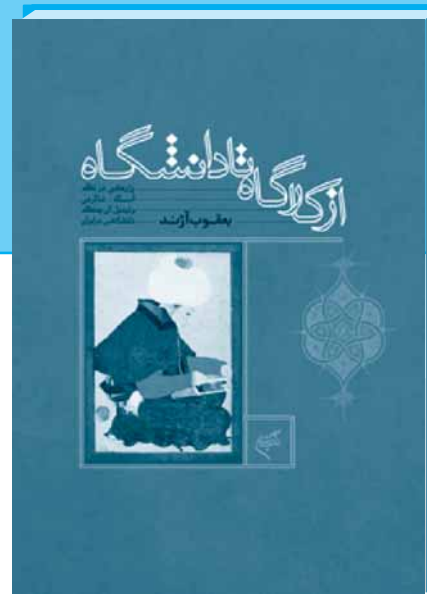
### ● پس از سربازی چه کردید؟ ادامه تحصیل دادید یا همان معلمی را پی‌گرفتید؟

○ به هر ترتیب بود این دو سال گذشت. تدریس در دبیرستان برای من واقعاً خاطرات خوشی به جا گذاشت، با تمام توان تلاش می‌کردم مخصوصاً تدریس زبان و عربی و ادبیات در کلاس‌های سیکل دوم دبیرستان برای خودم نیز بار علمی زیادی در پی داشت. برنامه‌ای برای آینده نداشتم. ولی نوشتن را دوست داشتم و چیزهایی برای دل خودم یادداشت می‌کردم. حتی چندین تابلو نقاشی از زیبایی‌های طبیعت شمال کشیدم که به یادگار به بعضی دوستانم در چالوس دادم. مطالعه‌ام بی‌وقفه بود. در همان دوره خدمت بار دیگر، این بار در دانشگاه تهران، کنکور دادم و در رشته حقوق قضایی که بدان علاقه‌مند بودم قبول شدم. بعد از سربازی هم مشغول تحصیل شدم. هم تدریس می‌کردم و هم تحصیل. تدریس می‌کردم، چون خدمت سربازی‌ام که در اسفندماه تمام شد اداره آموزش و پرورش تهران جذب کرد و من تا اول پاییز سال بعد هم حقوق

از مدیر گروه، دکتر زریاب خوبی، نتیجه را پرسیدم.

یک نگاهی به سراپایم انداخت و سپس با ته‌لهجه

ترکی گفت: «قبولی برو، تو ما را از رو بردی.»



باید کارکرد و میزان و معیار کار، دکتر را از رنگ و رو می‌اندازد خلاصه گرفتن مدرک دکتری را دنبال نکردم؛ تا اینکه مسئله‌ای رخ داد که انگار تلنگری بود برای بیدار خوابی من. در دانشگاه شهید بهشتی تدریس داشتیم. یک بار یکی از بچه‌ها آمد سراغم و گفت سرکلاس فلان استاد صحبت شما شد. به او گفتیم استاد شما هم اگر مثل فلانی یعنی من، در تدریس از یک جایی شروع نکنید و موضوع را به یک جایی برسانید، هر جلسه چیز زیادی از کلاس درستان دستگیرمان خواهد شد. آن استاد جواب داد: چرا فلانی را به رخ من می‌کشید؟ او که دکتر نیست! با این جمله آن دانشجو انگار از خواب بیدار شدم فهمیدم این مدرک برای خیلی‌ها معنی دارد. این شد که بلافاصله دست به کار شدم و در عرض چند ماه رساله‌ام را سروسامان دادم و از آن دفاع کردم.

● استاد موضوع رساله دکترای شما چه بوده و چه انگیزه‌ای باعث شد که شما دنبال آن موضوع بروید؟ خود این رساله چه واقعیات تاریخی را روشن کرد؟ و چه چیز به دانش‌های قبلی اضافه کرد؟

○ موضوع رساله دکترای من در ارتباط با جریان‌های فکری-مذهبی قرن هشتم و نهم هجری بود. در آن زمان که من درس می‌خواندم اندیشه‌های مارکسیستی، در مباحث مربوط به نهضت‌های فکری-مذهبی ایران هم رسوخ کرده بود. هواداران این اندیشه‌ها جستارهایی در باب این نهضت‌ها منتشر کرده بودند و کارشان را طوری جلوه داده بودند که گویی این جریان‌ها چیزی جز نهضت‌های مادی‌گرا و ملهم از شورش‌ها

بود و از وجودشان بهره‌ها گرفته بودم، می‌خواستند برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم. ولی بنا به دلایلی، با اینکه از چندین دانشگاه حتی از دانشگاه هاروارد هم، پذیرش داشتیم، نرفتم.

● چگونه به دوره دکتری رفتید؟  
○ دانشگاه تهران چند سالی بود دوره دکتراراه انداخته بود ولی کسی قبول نشده بود و یا قبول نکرده بودند. به هر حال سال ۵۶ امتحان دکتری دادم. یک خاطره از قبول شدنم در دوره دکتری دارم. چون تنها یک نفر پذیرفته شد که باز هم من بودم. شهریور ماه بود که برای اعلام نتیجه به دفتر گروه تاریخ در دانشگاه تهران رفتم. بیشتر استادان حضور داشتند. از مدیر گروه، دکتر زریاب خوبی، نتیجه را پرسیدم. یک نگاهی به سراپایم انداخت و سپس با ته‌لهجه ترکی گفت: «قبولی. برو، تو ما را از رو بردی.» بعدها از یکی از استادانم که آن روز آنجا حضور داشت پرسیدم منظور دکتر از این جمله چه بود؟ خندید و گفت: قرار نبود کسی را بپذیریم، ولی تو ورقه را طوری نوشته بودی که نتوانستیم ردت کنیم و در واقع تو ما را از رو بردی! در سال ۵۸ واحدهای درسی را تمام و موضوع پایان‌نامه‌ام را انتخاب کردم. در همان سال ۵۸ هم برای تدریس در دانشگاه دعوت‌م کردند. حال‌وهوای انقلاب، روحیه خاصی را در بچه‌ها ایجاد کرده بود. به شدت کار می‌کردم، از یک طرف تدریس، از یک طرف ترجمه و تألیف و از طرف دیگر نیز تعهد اجتماعی که همواره برگردنم حس می‌کردم و هنوز می‌کنم. به این نتیجه رسیده بودم که اصلاً دکترا یعنی چه؟ معتقد بودم که

گرفتم ولی بعد از آن دبیری را بوسیدم و گذاشتم کنار و پی سرنوشتم راه افتادم. در درونم چیزی بود که مرا به دنبال خود می‌کشاند تا سرنوشتم را رقم بزند؛ سرنوشتی که هیچ نوع برنامه برای آن نداشتیم. بعد از دریافت لیسانس به سراغ فوق لیسانس رفتم در حالی که از جزئیات آن هیچ اطلاعی نداشتیم. من تا وقتی آگهی امتحان فوق لیسانس پژوهشکده فرهنگ ایران را در روزنامه خواندم و جذبش شدم. نمی‌دانستم فوق لیسانس چه شرایطی دارد و چه نوع امتحانی باید بگذرانی. به هر حال ثبت‌نام کردم و امتحان دادم. سر جلسه امتحان هم مثل همان دوره سربازی که گفتم از تجارب تدریس و مطالعاتم بهره گرفتم و سؤالات عربی و زبان و ادبیات و غیره را به نحو احسن جواب دادم. امتحان تستی نبود، تشریحی بود. تنها یک نفر پذیرفته شد که آن هم من بودم و البته مصاحبه شفاهی هم گرفتند. از این دوره به بعد بود که علاقه‌ام به رشته تاریخ جهت‌دار شد. از یک طرف کار می‌کردم و از طرف دیگر درس می‌خواندم و چون یک نفر بودم تعهد حضورم در کلاس‌ها مضاعف شده بود. پس از پایان تحصیلات کارشناسی ارشد که دوره واقعاً پرباری هم برای من بود، چون استادان خوبی نصیبم شده

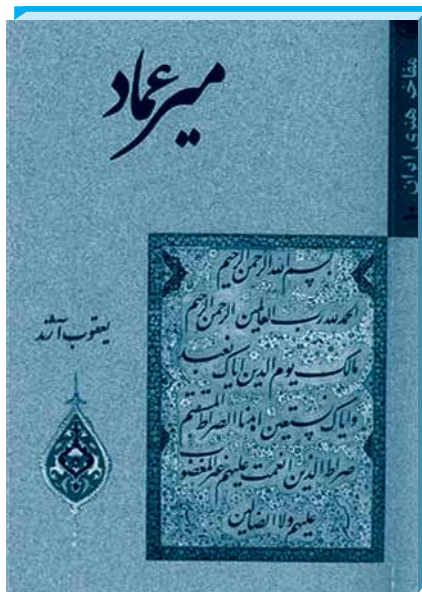
و قیام‌های دهقانی نبوده است. خلاصه تمامی این جنبش‌ها و حرکت‌ها را با نگاه مادی و مارکسیستی تحلیل می‌کردند. من با یک پروپوزال (طرح تحقیق) و یک تز (ایده) سراغ این نهضت‌های فکری- مذهبی رفتم. تز من این بود که این جنبش‌ها از آبخور اندیشه شیعی سیراب شده‌اند که پیشینه‌ای چند صدساله در ایران دارد، و البته تأکید کرده بودم که جریان‌ات چند سوبه اقتصادی و اجتماعی آن‌ها را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. از این رو با فرضیه شیعی بودن این جنبش‌ها و نهضت‌ها به سراغ آن‌ها رفتم و تمامی هم و غم خود را در اثبات این فرضیه به کار بستم و با بهره‌گیری از منابع و اسناد و شواهد دست اول به اثبات فرضیه‌ام پرداختم. زمانی هم که بخشی از رساله دکتری‌ام با عنوان «قیام شیعی سرداران» منتشر شد با عکس‌العمل و بایکوت بعضی از محافل چپ‌گرا مواجه شد؛ در حالی که در مقابل فرضیه‌ام، منطق قوی پیش رو نهاده نشد تا مورد پذیرش من قرار گیرد. متأسفانه، حتی در محافل دانشگاهی هم، گاهی دچار احساسات غیرعلمی می‌شویم. زمانی که کسی با روشی علمی و مستند مسئله‌ای را کشف می‌کند و به اثبات می‌رساند، تلاش می‌کنیم با روشی افواهی و غیرعلمی به تخطئه آن پردازیم. بعضی وقت‌ها بی‌علمی و نااهلی هم مزید بر علت می‌شود و حب و بغض به میان می‌خزد و بر عوامل مهم دیگر اثر می‌گذارد. من در رساله خود ارتباط درونی ارباب نهضت‌های فکری- مذهبی را به لحاظ صوری و مفهومی نشان داده بودم که چگونه از یکدیگر تأثیر گرفته‌اند و زمینه را برای شکل‌گیری و انتشار نهضتی عظیم‌تر به نام صفویان آماده کرده‌اند.

● شما، به‌عنوان یک استاد تاریخ، مخصوصاً تاریخ فکری، فرهنگی

و هنری، جایگاه تاریخ را در مراکز پژوهشی علمی چگونه بررسی می‌کنید؟ در سطح مدارس متأسفانه نه فقط تاریخ بلکه رشته‌های علوم انسانی عموماً جایگاه شایسته خود را از دست داده‌اند. آیا در سطح دانشگاه، و دیگر مجامع علمی، علوم انسانی تاریخ چه جایگاهی دارد؟ آیا انگیزه دانشجویان واقعاً علمی است یا همان بی‌انگیزگی که در مدارس هست در دانشگاه هم وجود دارد؟

○ باید آسیب‌شناسی بکنیم. کلاً رشته‌های علوم انسانی تا حدودی چنین وضعیتی دارند. عوامل متعدد است از اجتماعی و سیاسی بگیر تا اقتصادی. اگر از دید مادی به این مسئله نگاه کنیم، واقعیت این است که رشته‌های علوم انسانی بازار ندارد. ظاهراً دید جامعه هم همین است. دانشجویی که رشته تاریخ یا جغرافیا یا ادبیات و غیره می‌خواند، باید پیه‌نداری را به تن بمالد. این نگاه مادی است که البته پنجاه درصد برد دارد. یک واقعیت دیگر نیز در این میان وجود دارد و آن هم دید و جهان‌بینی دانشجویانی است که علوم انسانی را پی‌گیری می‌کنند. نگاه این‌ها به مسائل جامعه و جهان از زمین تا آسمان با دانشجویانی که مثلاً فنی و پزشکی و علوم محض می‌خوانند، فرق دارد. نگاه این‌ها، پیش‌برنده و رو به جلو است. نگاهی است که از عواطف و احساسات و عقل انسان سرچشمه می‌گیرد، نه صرفاً مادیات انسان. این همان چیزی است که کوشندگان علوم انسانی باید بدان اصالت بدهند. تأثیرگذاری کوشندگان علوم انسانی و اجتماعی درازمدت است. من دانشجویان را بیشتر از این بُعد تشویق می‌کنم. یک جامعه خوب، جامعه‌ای است که بتواند بین علوم و معارف متعدد خود تعادل ایجاد کند؛ یعنی همه را به یک میزان اصالت بخشد، نه اینکه بعضی

از آن‌ها را روی سرش بگذارد و بعضی دیگر را پس بزند. تازه ما، در ایران، در علوم محض هم چندان جلو نرفته‌ایم. بگذریم از دانشمندانی اندک، در هر رشته‌ای، چه علوم انسانی و چه علوم محض، که خود را وقف علمشان کرده‌اند و علم‌افزایی می‌کنند. در کلیت ماجرا، ما کمبود داریم. واقعیت این است که حتی بیشتر پزشکان ما به روز نیستند، بیشتر مهندسان ما، حتی در سطح دانشگاه، به روز نیستند، ولی بیشترین بهره مادی را می‌برند. این‌ها منفی‌نگری نیست. می‌دانم که قرار نیست همه دانشمندان و صاحب‌نظر باشند، ولی از آن‌ها این انتظار هست که در حد معمول، علم روز رشته خود را بدانند تا کارهای مربوط به خود و جامعه را بهتر پیش ببرند و در آن تحول ایجاد کنند. واقعیت این است که هر علمی و هر رشته‌ای در چرخه تمدن بشریت، ارزش و اندیشه خاص خود را دارد و این ارزش و اندیشه است که آن را متحول می‌کند نه میزان امکانات مادی و رفاهی که در اختیار آدمی قرار می‌دهد. پس این‌طور نیست که چون



## واقعیت این است که هر علمی و هر رشته‌ای در چرخه تمدن

### بشریت، ارزش و اندیشه خاص خود را دارد

استفاده شود. اینجاست که روایت یک واقعه و رویداد تاریخی، شیوه دریافتن و حس کردن آن واقعه را طلب می‌کند. در یک کلام، گوینده و یا معلم باید تصویری سه‌بعدی از واقعه توی ذهنش داشته باشد تا بتواند شمایی از آن را به مخاطب و یا دانش‌آموز و دانشجو القا کند. وقتی گوینده یا نویسنده قدرت بیان یا تبیین این ابعاد را ندارد مخاطب نیز از تکرار حرف‌های مکرر منجر می‌شود و علم تاریخ چیزی می‌شود در حد یک علم فرسوده و بی‌جان. تاریخ حاصل تجربه‌های دیرینه زندگی انسان‌هاست. برای القای این تجربه‌ها به دیگران باید تصویری از آن‌ها را در ذهن داشت. شکل دادن این تصویر در ذهن، اطلاعات چندسویه لازم دارد که از زندگی انسان‌ها در دل تاریخ میانه می‌گیرد. اینجاست که کار راوی تاریخ سخت می‌شود. چون جاندار کردن یک واقعه و زیاندار کردن آن برای مخاطب، به توانایی‌های دیگر، از جمله اطلاع از مسائل اجتماعی و اقتصادی و هنری و فرهنگی و فرایندهای اثرگذار مذهبی و روان‌شناختی نیاز دارد. در این صورت است که از زمختی و سنگینی روایت کاسته می‌شود و برعکس شیرینی و حلاوت آن بر ذهنیت جست‌وجوگر مخاطب تأثیر می‌گذارد. بی‌راه نیست که در گذشته، پیشینیان ما تاریخ را با انواع داستان‌ها و شعرها و وقایع فرعی دیگر می‌آراستند تا بر شنونده خوش آید و آنچه را می‌خواهد از آن دریافت کند و در کارهای روزمره خود و یا در شکل‌گیری هویت انسانی خویش به کار بندد.

● **استاد بار دیگر از شما به خاطر فرصتی که در اختیار ما گذاشتید، سپاس‌گزاریم.**

بیان پدید نمی‌آید؛ به اصطلاح، منطق وجودی آن رویداد پارسنگ برمی‌دارد و پیش پا افتاده و همه‌جا یاب می‌شود. هر حرکتی آکنده از بار ارزشی ویژه خود است که ممکن است در مسائل دیگر و جریان‌های وابسته نهفته باشد. شناخت همین بار ارزشی است که شیرینی آن را چند برابر می‌کند. ما در علوم انسانی اختراع نداریم، بلکه کشف فرایندها و دلایل و علل را داریم. هنگامی که این عوامل و علل چندسویه کشف می‌شود و منطق یک رویداد تقویت می‌گردد مخاطب و شنونده را در عالمی از شفافیت و آشکارگی قرار می‌دهد و لذت شنیدن موضوع را به کام او سرریز می‌کند.

واقعیت این است که ما علم تاریخ را در مسائل سیاسی حبس می‌کنیم و فراتر از آن نمی‌رویم در حالی که به نظر من یک واقعیت تاریخی حتی یک رویداد سیاسی معلول عوامل دیگری چون حرکت‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و غیره است. مثلاً ما هنگامی که صحبت از یک لشکرکشی در تاریخ می‌شود، مثلاً جنگ شاه‌عباس با عثمانیان برای بازپس‌گیری بخشی از سرزمین ایران از آن‌ها، این جنگ را طوری روایت می‌کنیم که صورتی ساده از آن در ذهن رسم می‌شود. حال آن که یک حرکت نظامی به سادگی صورت نمی‌گیرد. در درجه اول بنیه بدنی خیلی قوی و همراه با آن آشنایی به مسائل و انگیزه‌های مبارزه را می‌طلبد. همچنین بنیه مالی و توان اقتصادی بسیار زیاد می‌خواهد که پشتیبان و تدارک‌کننده خواسته‌های این نیروهای رزمی باشد؛ بالاتر از همه شعور مدیریت و شور قدرت هدایت انسان‌ها را لازم دارد تا به نتیجه مطلوب برسد. حتی در درون این حرکت امکان دارد از قواعد هنری نیز در فعل و انفعالات رفتاری انسان‌ها

مثلاً فلان رشته علوم انسانی و اجتماعی بازار ندارد، نباید پی‌گیری شود. می‌گویند ارزش و اعتبار یک مسجد را متولی آن نگه می‌دارد. یک مثال می‌زنم. یک روز در تاکسی نشسته بودم. راننده تاکسی یک کم دلگیر بود و دلش از زمانه پر. می‌گفت: من مدرک کارشناسی ارشد روان‌شناسی دارم و حال باید راننده تاکسی باشم! نتوانستم چیزی بگویم. حرفم را با معذرت‌خواهی از او شروع کردم و در نهایت به او حالی کردم که در واقع تو داری با این کار هم به شغل رانندگی ظلم می‌کنی و هم به رشته روان‌شناسی! مدرک را گرفته بود ولی نمی‌دانست در قبال آن چه تعهدی نسبت به جامعه دارد و نسبت به خود رشته موردنظر. گیرم که موانع و سدهای بسیاری، روبه‌روی آدم هستند ولی باید آن‌ها را پشت‌سر بگذارد. انسان همین است. اگر اعتقاد به راه باشد موفق می‌شود و الا فلا.

● **به نظر شما، با توجه به سوابقی که در پژوهش‌های تاریخی، فرهنگ و هنر و بحث‌های فکری دارید، رویکرد تاریخ سیاسی محض چه آسیبی به علم تاریخ و آموزش تاریخ می‌رساند؟ و آمیخته کردنش با مسائل فرهنگی، هنری، فکری چه امتیازی به آن می‌دهد؟ چه تحولی ایجاد می‌کند در این مسئله؟**

ببینید؛ اندیشیدن در باب رویدادها فرایندی است که انسان باید در آن حضور داشته باشد. یک حرکت تاریخی، چه سیاسی و فکری و چه هنری و اجتماعی، بدون تمهیدات لازم به‌وجود نمی‌آید، بدون علت نیست و از راهبرد و اشارات هم خالی نیست. پس برای شناخت یک رویداد یا یک واقعیت تاریخی باید جزئیات و عوامل و علل آن شناخته شود و الا توان